



## پیغام عشق

قسمت نهمصد و دوازدهم





به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۱۸ گنج حضور (درباره شکر و رضا)

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۲۵

این ره چنین دراز به یکدم میسرست

این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضاست

برای تبدیل به اصل اول و وصل شدن به خرد کل و یکی شدن با خدا باید قانون جبران را رعایت کنیم. اگر خدا و زندگی را می‌خواهیم هزینه اش را پرداخت کنیم، هزینه اش تسلیم است، پذیرش بی مرادی ها و اتفاقات است. یعنی خداوند دارد روی ما کار می‌کند و شکر و رضایت را از ما می‌خواهد. این است ارتباط با خدا داشتن نه اینکه فقط وقتی پول داریم و یا سالم هستیم و ماشین می‌خریم بگوییم شکر و فردایش یادمان برود. شکر و رضایت باید در هر لحظه چه در مسائل و دردها و چه در آسایش و آرامش باید بیست و چهار ساعته با ما باشد تا شادی بیست و چهار ساعته بی سبب را دریافت کنیم. پس جبران کنیم و توقع نداشته باشیم و گدایی و گله و شکایت و ملامت و ناشکری را بیندازیم و پرهیز کنیم، و البته قرین کسانی که ناراضی و ناشکر هستند نباشیم و از آن‌ها تقلید نکنیم، زیرا همین باعث کور شدن مرکز و دریافت نکردن برکات درونی و بیرونی می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۳۶

ای جان، اگر رضای تو غم خوردن دل است

صد دل به غم سپارم بهر رضای تو

ای زندگی، ای خداوند، برای رضای تو متوجه شدم باید هر همانیدگی را بیندازم و درد و غم هشیارانه بکشم، پس صدها غم و درد را برای رضای تو میکشم. برای عشقی بی نهایت و یکی شدن با عشقی ابدی این چیزی نیست. شادی بی سبب



و توکل صد درصد و شجاعت و فراوان اندیشی و حس امنیت و کافی بودن، با خوشی های این جهانی قابل مقایسه نیست. سبک بالی و حس رضایت بی دلیل را با چیزهای این جهانی نمی شود بدست آورد و هزینه اش کشیدن درد و غم هشیارانه و رهایی از همانیدگی ها است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۵۶

چون رضای دل تو در غم ماست

یک چه باشد؟ هزار بایستی

برای رضای زندگی و رضای ما انداختن یک همانیدگی و غم و درد هشیارانه چیزی نیست، و وقتی این را متوجه شویم اگر زندگی هزاران بی مرادی و بلا برای انداختن همانیدگی ها بفرستد ما با شکر و رضایت روی چشم می گذاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون خوارهای

ما نباید به توقع و خواسته های تقلیدی من ذهنی گوش دهیم، نباید با دید تقلیدی و گدای من ذهنی ببینیم و تنها راه آزادی از این من ذهنی تسلیم خدا بودن است تا بتواند همانیدگی ها را پاره کند و از مرکز ما جدا کند و این مسیر بدون رضایت و شکر و طلب نمی شود و ظاهر سازی و معنوی نمایی و تظاهر به تسلیم، من ذهنی را بزرگ تر می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴

باز فرمود او که اندر هر قضا

مر مسلمان را رضا باید، رضا



در هر بی مرادی، و هر پرهیزی که میکنیم باید با رضا و شکر باشد، اگر طمعی و یا ولع و حرصی را شناسایی کردیم و از آن پرهیز کردیم باید با شکر و رضا باشد نه شکایت و ناله و توقع زیرا فضا بسته می‌شود و از زندگی محروم می‌شویم.

حدیث

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَبْصُرْ عَلَيَّ بَلَاءِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ.»

«خدای متعال فرمود: «هر که به قضای من، رضا ندهد و بر بالای من نشکبید، باید خدایی جز من بجوید.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۶

از تو زدن تیغ تیز، وز دل و جان صد رضا

یک سخنم چون قضا، نی اگر، نی مگر

گر بگشی ذوالفقار، تابتم و پایدار

نی بگریزم چو باد، نی بمرم چون شرر

\*یک سخنم: بر سر گفته خود می‌ایستم، یک کلام.

\*نی اگر، نی مگر: سست و مردد نیستم، قاطع.

در مسیر بیرون آمدن از ذهن و تبدیل از من ذهنی به اصل خود با تیغ خداوند روبرو می‌شویم، تیغی که برای انداختن همانیدگی‌ها زندگی بکار می‌برد و به شکل اتفاقات و وضعیت‌ها و افکار برای ما می‌آیند و زندگی از ما یک چیز می‌خواهد و آن درد هشیارانه و سکون است، پذیرش بی چون و چرا و بدون خوب و بد و باید و نباید است و این یعنی تسلیم و توکل ما به خدا تا ما را از هر نوع ولع و حرص و شهوت و درد و چسبیدن پاک کند. زیرا پاک شدن توسط خدا و زندگی است و وظیفه ما مداومت به تسلیم و پرهیز و صبر است. این مهمه که فرار نکنیم و به چیزی دیگر نچسبیم و مرکز را فقط و فقط خالی نگه داریم و توکل صد در صد داشته باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶

ور نمی تانی رضا ده ای عیار

گر خدا رنجت دهد بی اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

که بالای دوست تطهیر شماست

علم او بالای تدبیر شماست

درسته که گاهی برای همانیدگی ای خیلی درد میکشیم و نمی توانیم آن را بیندازیم، اما اگر بی چون و چرا و بدون فکر کردن باشد و تحت هیچ شرایطی به ذهن نرویم و خوب و بد نکنیم زندگی آن را پاک می کند، مثلا فکر سیگار در موقع ترک میاد و ما باید با تمام قوا بگوییم نه، و هیچ فکری را که می خواهد ما را گول بزند دنبال نکنیم، فکرهای مکار و حيله گری که می گوید فلانی این کار را می کند و من هم باید بکنم و یا هر فکری دیگر، پس با درد هشیارانه بمانیم و با تمام قوا شکر بگوییم تا خداوند آن را از مرکز ما پاک کند. حال این همانیدگی هر چه که می خواهد باشد چه جدایی از یک مخدر یا از یک قرین مخرب یا از یک حرص و ولع و انتقام و خاطره و درد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهانِ غیبِ وَش

در دلت ضیفست، او را دارِ خَوش

\*ضیف: مهمان

هر روز پیغامی به ما از طرف زندگی می‌رسد، یا از طریق نامرادی و بلا و جدایی و یا از طریق افکار و درد ها و اگر در برابر هر کدام صبر و پذیرش داشته باشیم و درد هشیارانه را با شکر و رضایت قبول کنیم و از عمق و سکون خود به هیچ بهانه ای تکان نخوریم و توکل صددرصد داشته باشیم پیغام زندگی را با فضاگشایی و شکر می‌توانیم بگیریم، نه با ناشکری و گله و شکایت، پس به بی مرادی و ناکامی خوش آمد بگوییم هر چند که من ذهنی بخواهد آن‌ها را قضاوت و بد و خوب کند ما نباید به عقل من ذهنی تقلیدی گوش دهیم و باید به حکمت خداوند توکل داشته باشیم.

با سپاس از همه

علی



## کارکرد زندگی

## همانیدگی چطوری میافته؟

آقای شهبازی فرمودند: وقتی چیزی را شناسایی کردید اون را در هوشیاریتان نگه دارید و به اون آگاه باشید بعد از مدتی متوجه می شوید که اون همانیدگی دیگه نیست و افتاده.

پس هر موقع که مورد شناسایی شده به یادمان افتاد، فقط آگاه باشیم که این همانیدگی ست که زندگی کمک کرده که اون شناسایی بشه. بعد از این دیگه فقط صبر میکنیم و با ذهن عجله نمیکنیم. بعد از مدتی متوجه می شویم که دیگه اون همانیدگی وجود نداره، حتی اگه به یادمان هم بیافته هیچ حس بد یا خوب ذهنی و یا اثر منفی در ما نمانده. همانیدگی افتاده. نکته ظریف اون اینه که ما نمی فهمیدم که چی شد و چطور شد، کی و چه زمانی اون همانیدگی افتاد. زمانی میرسه که اونقدر اون درد و رنجش حاصل از همانیدگی از ما دور شده که انگار اصلا وجود نداشته. حتی دیگه تمایل نداریم که راجع به اون حرف بزنیم و آنقدر فراموش مان شده که دیگه شاید قادر به یاد آوردن آن هم نباشیم.

## چطوری فضاگشایی کنم؟

بارها شده ذهن به سراقم اومده و میگه چطوری فضاگشایی کنم؟ و شروع میکنه به غور زدن. همین جاست که متوجه میشوم این من ذهنی ام هست که می خواهد مسئله درست کنه و هوشیاریم را بیچانه که آره، تو اصلا فضاگشایی بلد نیستی، تو اصلا نمی دانی چطوری فضاگشایی کنی و خلاصه دهها حرف و حدیث الکی که آخرش هوشیاریم را به سمت ناامیدی بکشاند.

به خودم میگم، شاید فضاگشایی را بلد نباشم ولی تماشا کردن فکرهام را که یاد گرفتم. صبر کردن در برابر اتفاق را که یاد گرفتم. ... تماشا کردن وضعیت و قاطی نشدن با اتفاقات را که اندکی یاد گرفتم.... در ضمن اصلا کی گفته که "من" فضاگشایی میکنم. مگه «منی» در کاره؟ به قول آقای نیمای نازنین از کانادا، همین که بگی "من" دیگه تمامه. بعد از اون دیگه فضاگشایی معنی نداره. ما فقط ناظر و شاهد افکارمان هستیم و به این وسیله خود را تسلیم حکم خداوند



می‌کنیم، که از طریق اتفاق این لحظه خودش را نشان میدهد. بقیه دیگه چی میشه و فضاگشایی چطوری اتفاق میافته را نمیدانم. فضاگشایی هم توسط خود هوشیاری انجام میشه و اصلاً نمیشه اون را به زبان و کلمات آورد.

این دو نمونه: افتادن همانندگی و فضاگشایی کردن را مطرح کردم تا با نوشتن این پیام به خودم یادآوری کنم که اولاً «منی» در کار نیست. دوما همه چیز بدست زندگی در حال اتفاق افتادن و تجربه کردن هست. و ذهن از درک نحوه کار کردن زندگی ناتوان هست. ما زمانی متوجه کارکرد زندگی می‌شویم که اثرات اون را در خود و یا در زندگی بیرونی مان تجربه و مشاهده می‌کنیم.

مثلاً یک آرامش سبکی و شادی بی‌سبب داریم. یا به فرض وقتی توی ترافیک گیر کردیم و عجله هم داریم به جای عصبانی شدن و غر زدن دوست داریم به یکباره پشت فرمان ماشین برقصیم و از کار خودمان هم خنده مان بگیره. بله وقتی با ذهن تلاش نکنیم که زندگی را بفهمیم او خودش را به یکباره به ما نشان میدهد. خدا رو شکر که با این همه اطلاعات خردمندانه از برنامه گنج حضور کارکرد این من‌ذهنی‌ام را کمی شناختم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹ از برنامه ۹۲۳

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده

این نور الهی ست این، از پیش الله آمده

بله این همان نور خدایی ست که خودش را به یکباره و از طریق مختلفی به ما نشان میدهد. یکی با گریه لطافت، اون عشق را تجربه میکنه، و دیگری با رقصیدن. او به ناگاه میاد، گه و بی‌گاه میاد، مهم اینه که هم مراقب باشیم و هم ناامید نشویم. حالا عزیزی که این متن را میخوانی شما چطوری اون نور را در خودت تجربه میکنی؟؟





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲ از برنامه ۹۲۳

مَبْر اومید که عُمرم بشد و یار نیامد

به‌گه آید وی و بی‌گه، نه‌همه در سحر آید

تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گه که ناگه

مَثَل کُحَلِ عَزِیزی شه ما در بصر آید

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا

چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید

با عشق و احترام فریده از هلند



با سلام خدمت جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهران

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

در برنامه ۹۲۳ به واژه‌هایی مثل:

«دلو، چاه، وارد» اشاره شد و این روش مولانا که همواره برای بیان منظورش از تمثیل‌های ساده و ملموس استفاده می‌کند، آثار او را همه‌پسند و فراگیر می‌نماید.

در گذشته که آب از چاه می‌کشیدند، یک سطلی هم در آن آویزان می‌کردند و ابزار آب‌کشی بود. مولانا ذهن و انسان همانیده در آن را به چاه تشبیه نموده، چاه: همین حال و احوالِ اغلب انسان‌هاست که در جهانِ جهات، گیر افتادند نه راه پس دارند و نه راه پیش. و ناجی یا نجات‌دهنده را نیز «وارد» نامیده یعنی کسی که خودش بیرون از چاه است، کسی که در چاه باشد که نمی‌تواند نجات‌دهنده باشد!

ما انسان‌ها از لحظه ورود به این جهان، آهسته‌آهسته و چه بسا ناگهان، با چیزهایی خُرد و ای بسا خیلی سترگ و بزرگ، همانیده می‌شویم، و این شیوه، راه و روش زندگی بشر می‌شود، جهتمند می‌شود، این سو و آن سو می‌دود، اصالتش را گم میکند، گم می‌شود و پناه بر جهتی می‌برد و حس میکند که پیدا شده، و به ناگه، دوباره گم می‌شود، در بیابان خشک و سوزان ذهن به کلی از اصل خویش دور می‌افتد. زندگی را تلخ، درد، رنج و تنفر و کینه معنا می‌کند، غافل می‌شود، خواب می‌رود، خود را در چیزهای بیرونی تکمیل و کامل می‌بیند، درحالی‌که اصالتِ یک انسان کامل، زندگی محض است، بی هیچ چیز بیرونی، و از آنجا که نه گذشتگان و نه خانواده‌ها و نه جامعه، آگاه نبودند، این فرهنگ مخرب ذهنی به قدری همه‌گیر شده که انسان توسط حس‌های بیرونی و تمایلاتِ جسمی-فکری، هیجانی، بلعیده شده، آن‌چنان که



دیدش، به ورای غم، و انباشتن و خشم و مقایسه، و هزاران تلخی و شوری که شایسته روح والای بشر نیست، صعود نمی کند و در انجماد و انقباض سخت و سفت می شود.

در این حال و احوال، در این، موج عظیمی از گمراهی و جنگ و تخریب و تفرقه و تنفر و درد ناگهانی دگرگون رخ داد، ناگهانی، متفاوت از ریب المنون هایی که تک تک ما تجربه اش کردیم، ورای این ایستایی بشر در نیستها و در اُفول انسانیت و حقیقت، در اوج نیازمندی، به یک جنبشی جمعی و فردی، یکهو و ناگهان، کانال تلویزیونت را می گردانی تا دوباره از دردی به دردی، از فکری به فکر دیگر، از آدمی به آدم دیگر، از جستجوی زندگی در این و آن بتوانی التیامی یابی!

قلاووزی ما را به هست در خویش از خود به خود از چیزها به «نه چیز» از ابلهی و نادانی و رخوت ذهن علت مند، به کن فکان و قانون باش و می شود، می خواند:

هنوز این بیت زیبا که در حال اشک ریختن در کنج خلوتم بودم در گوشم هست، دقیقا دوازده سال پیش:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است خامش کم خروش

من همی گوشم پی تو، تو مکوش

بعد از مدت ها انگار آب گوارایی را نوشیدم به ناگه آرام و نرم شدم و گوش جانم را به نجوای ناب این راهبر سپردم، دیدم نه، این حال، ورای تمام فالهای قهوه ای بود که گرفتم!



گفتم این روی فرشته ست عجب یا بشر است

گفت این غیر فرشته ست و بشر هیچ مگو

و بیتی دیگر که من آن‌ها را الفبای حضور، یا الفبای مولانا می‌نامم را شنیدم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من

دلبر بردبار من آمده برده بار من

منقلب شدم، و آبی بر آتش درونم ریخته شد، جذب شدم و یکباره از افسردگی و غم از دست دادن عزیزانم رها شدم، این جذبه چنان مرا بر خود کشید همان لحظه افسار و عنان این جسم در هم پیچیده را به دست او دادم، مولانا و برنامه گنج حضور و معلم مهربانم جناب شهبازی یکباره بر چاه خانه من حاضر شدند و من ناباورانه زندگی و حکمتش را پذیرفتم، این شبکه، همه ما را به نوعی نجات داده، از سستی و بی‌تعهدی و زرنگی‌های پراز فریب و نیرنگ، به تعهد و هماهنگی با قوانین هستی و شناسایی و رصد نمودن تک تک قالبها و نقشهای لایه لایه درون مان از دنبال مقصر گشتن در هرکسی، به ملاقات با خود حقیقی و حقیقت وجودیمان از کارافزاییهای جهان بیرون و بیرونیان، به سکون و خاموشی و فضاگشایی و رحمت واسعه این لحظه، تجربه کسانی که از بیماری و داروهای آرامبخش و مواد افیونی و مشروبات تخدیر کننده، به آرامش در این لحظه بی‌نهایت، بخشش و امنیت و قدرت و هدایت و آفرینندگی و شادی بی سبب و خلاقیت دست یافتند و در صدر راه، عشق می‌پراکنند. این ناجی، از طریق دلو خانگی مان (تلویزیون)، وارد شد و ما را به لامکان و رهایی از بیچارگیها، چاره‌آموزی نمود. نمی‌توان این معجزه ناگهانی را شکرانه نداد. نمی‌شود این راهبر و دلسوز و مهربان و «وارد» را، قدردان نبود. اصلاً چرا راه دوری برویم، هر کدام از ما به یک سال قبل خودمان



نظارتی بکنیم، اگر درست برنامه ها را دیده و عمل کرده باشیم و لحظه به لحظه قدم در فضاگشایی گذاشته و روی خودمان کار کرده باشیم، قطعاً همه ما لیلی را هر لحظه ملاقات می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

لیلی زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده

وان کهربایِ روح بین، در جذب هر گاه آمده

وقتی بیتی زیبا بر جان ما نقش می‌بندد و ما آن را به کار می‌بندیم و اسیر اتفاق نمی‌شویم، این همان دیدار لیلی ست، این همان لبیک خداست که می‌آید به گوش ما سخن‌های نهان می‌گوید و غم ما را می‌زداید و می‌خواهد باشد، می‌خواهد بگوید بشو تا بشود، اما ما سرگرم گردو بازی در این دنیا شدیم، و خواب رفتیم، با این حال، باز لیلی، در پی مجنون می‌آید و راه نجات را بر ما می‌نمایاند!

ما از طریق همین برنامه انسان ساز و بیدار کننده، رهایی را تجربه کردیم و همین آگاهی که دانستیم در صبحیم و همواره در روزیم، اما مدتی در چاه، روز را گم کردیم، خودش یک جور وحی است، برای همین اصلاً نباید این برنامه و واردین و ناجیان آن را در جایی در آینده جستجو کنیم، همین لحظه عنایات و رحمت و برکات و کرامات الهی بر جان ما بارش نموده و باید شکرانه دهیم، چه جانی، یعنی: روی خودمان کار کنیم تا بر جمع واردان و ناجیان افزوده شود و نیز موارد مالی برنامه را نیز بدون هیچ تانی و تاخیری پردازیم همه ما به این آگاهی دست یافتیم و همین حال، ما را به تعهدی جمعی و هماهنگ با روند زندگی یا کن فکان دعوت نموده و از این رو است که حافظ شیرین سخن نیز که واردی دیگر از فرهنگ خودآیی ایران است، اینگونه در ستایش این لحظه و ملاقات با آن می‌نگارد که:



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۵۸

در ره منزل لیلی، که خطرهاست در آن

شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

به راستی بعد از ۹۲۳ برنامه، آیا حقیقتاً مجنون شدم؟؟؟ دیوانگی را بر تافتم یا بافتم؟؟!

منظورم این است که یک ویران شده حقیقی شدم یا ادای مجنون را در می آورم؟؟! چگونه باید بفهمم که حقیقی شدم؟؟

اصلاً آیا چگونگی در حقیقت راه دارد؟؟

نیک می دانم که هر چه که نیستم و نباید باشم، من همانم پس حقیقت همیشه همینجا، همین در یک قدمی ماست و جایی نمی رود، ما از آن جدا شدیم و مدام با اوصاف و تعابیر ذهنی دنبالش میگردیم، برای ظهور لیلی، تنها باید مجنون بود یعنی دیوانگی محض، یعنی وارونگی، زیر و زبر شدن، تبدیل و تحویل و آن در سایه این موهبت الهی که بر ما هدیه شده تا بتوانیم آگاهانه و یوسفانه چنگال به دلو این برنامه عزت بخش زنیم و بی گمان بیرون کشیده می شویم، البته خیلی از دوستان بیرون از چاه اند من خودم را عرض میکنم که یقین دارم قسمت من در دنباله زندگی ام، در "بی همگان ز سر شدن" است. چون چهل سال با، باهمگان به درد شد!!

پهلوانی باید، تا از گوشت و پوست و جان و خان و مانت چشم پوشی کنی و هر آنگی را بر جان بخری اما لنگ این دنیا و دنیایان نشوی، چه آن دنیایی، هم خونت باشد چه سببی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۹

برادرم پدرم اصل و فصل من عشقست

که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی



باید برای رهایی از چاه، از هر چه که مرا می کشد، چه ذهن خودم، چه در بیرون، توسط ذهن‌های ملول، قاطعانه ببرم و اثر قرین را فراموش نکنم. بی گمان حقیقت و دیوانگی راستین برای دریافتن زندگی، در بی چونی و بی چگونگی ست:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

غلطم مگو که چون شد ز چگونگی برون شد

تو چگونه ای ولیکن تو ز بی چگونه زادی

همین که امروزه دل‌های خانگی ما روی کانال گنج حضور آب از زندگی میکشد فرزندان و کودکان عشق چه زیبا و چه واردانه از بالای چاه ما را بیرون می کشند، اینکه پیغام‌های عشق نوجوانان ما که گل‌های خانه‌های ما هستند و چقدر زیبا شکوفا شدند، گل‌های نسترن و حورا، آیدا و عارف و امیرحسین، طاها و فریمه و فرزانه و طاها و بهار و آمیتیدا و پانته آ (عمو گنجی) و ترمه و طلوع و مهرسا و کوروش و آرسام و دیگر گل‌های زیبای این شبکه جهانی که تک تک شان دلو و ریسمانی شدند برای نجات بشریت، این ناگهان ظهور و حضور در این برحه از زمان کار افزایان، یک انقلابی عظیم در فرهنگ جمعی این عصر، و اعصار آینده شده، پس این گنج، این برنامه که همه ما را زنده کرد و بی تردید انبوهی از لایه‌های درونی مان را برما آشکار نمود و ما را بر بُراق بصیرت و بیداری و جستن از خواب ذهن سوار نموده و به عروج، به تعالی، به بالا آمدن و ارتقا، پیش می برد، شاکریم و به شکرانه آن هرکسی به طریقی که بر دلش الهام می شود و اسب وجودش رانده می شود، ناگه و به گه سپاسگزار جریان زندگی و این شور و شوق و ذوق زندگی خواهد بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراق بصیرت سفر کنند

بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

در دانه های شهوتی آتش زند زود

وز دامگه صعب به یک تک عبر کنند



با تشکر فراوان.

فرح از شهر اندیشه تهران





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)